



زنانی که با خبر زیسته‌اند

لیلا جانقربان اهر جای دنیا به شما نیاز است. به شما زن‌ها به شما می‌کهنگاهی ویژه به رخ داده‌ها دارید به شما که زنانه، مادرانه، دلبرانه و دلسوزانه به دنیا و رخ داده‌ها پش نگاه می‌کنید. در کارشناسانه این پرونده از همکاران روزنامه نگارم خواسته‌ام تا از زیست خبرنگاری که یک زن و یک مادر است بنویسد. از سختی‌ها و شیرینی‌هایی که اگر چاشنی عشق به کار خبر نداشت تا حالا دوام نمی‌آورد.

مادری که خبرنگار است

محدثه شوستری
روزنامه‌نگار

برگ‌های دفتر زندگی را از امروز که در فاصله دو سال و اندی مانده تا بازنشستگی با شغل خبرنگاری، ورق می‌زنم. از برگ‌های اول دفتر شروع می‌کنم، روزهایی از نوجوانی تا دوران دبیرستان که تا یادم می‌آید حرف‌هایم را بیشتر از اینکه به زبان بیاورم، می‌نوشتیم. مثل نامه‌هایی که هیچ خواننده‌ای نداشتند و فقط نویسنده آن دوست داشت بنویسد؛ شوق به نوشتن

اما از جنسی دیگر. اگر بخاری اتوبوس مسیر مدرسه خراب بود و سرما تا استخوان‌هایمان رخنه می‌کرد، آن روز چند صفحه از اتوبوسی که سرد بود و دانش‌آموزانی که پایاهاشان کرخت و بی‌حس می‌شد، در دفتر می‌نوشتیم. اگر شب با بابین حرف‌هایم با مادر از شرایط کار و چالش‌هایم می‌گفت، از رنج یک پدر می‌نوشتیم و شرایطی که با آن کلنجار می‌رفت. و همین‌طور برگه‌هایی که روزانه با یک سوژه از مدرسه، خانه و... پر می‌شدند. حس این نوشتن‌ها در دوره دبیرستان با یک پوستر روی دیوار مدرسه گره خورد که فراخوان کلاس‌های آموزش خبرنگاری بود و این نقطه آغاز مسیر خبرنگاری‌ام شد. از ۱۷ سالگی تا به امروز در ۴۲ سالگی، ورق زدن این ۲۵ سال خبرنگاری مثل پرسیدن حال و هوای رزمندگان است که تازه از جنگ بازگشته‌اند. از میدان نبرد می‌گویند و لحظاتی که مدام جنگیده‌اند، گاهی خسته‌شده، گاهی تردید داشته، گاهی بریده، اما در تمام فراز و فرودها برای ماندن در میدان، مبارزه کرده‌اند.

دنیای رسانه و خبرنگاری هم بی‌شکایت به میدان نبرد نیست؛ چنان‌که جمله معروفی می‌گوید: «کلمه‌های بیشتر از گلوله‌ها آدم گشته‌اند». سروکار هر خبرنگار با کلمه‌هاست؛ حتی یک کلمه کافی است که در این میدان آتشی به پا کند، حقی را ناحق کند و... برای ماندن در این میدان، هم باید مقاومت بود، هم مبارز و هم خستگی‌ناپذیر. گاهی در سال‌های اول خبرنگاری خط و ربط کار به میدان جنگ را حتی به صحبت‌های پدر و دختری هم می‌کشاند. بابا هر موقع از سال‌های جنگ خاطره می‌گفت، هم پایش صحبت‌های من از گزارش‌هایم و حل مشکلاتی از مردم با پیگیری از مسئولان، گل می‌گرفت. من دهه‌شصتی احساس می‌کردم وارد میدان جنگ شده‌ام و سلاحم قلم خبرنگاری است. در این میان، سال‌هایی که جوان‌تر بودم با سال‌هایی که مسئولیت مادری و همسری داشتم خیلی فرق می‌کرد. میدان همان بود اما جنگیدن برای خبرنگاری که حالا مادر



روزهایم را با خبرها به یاد می‌آورم



صدیقه بهشتی
روزنامه‌نگار

بعضی‌ها روزهایشان را با خاطرات خوش به یاد می‌آورند. بعضی‌ها با خاطرات بد. بعضی‌ها آدم‌ها را نشانه روزهایشان می‌کنند، بعضی‌ها طعم‌ها و مزه‌ها را. برای بعضی‌ها رنگ‌ها یادآور روزهای زندگی‌شان است، بعضی‌ها هم با صدا به گذشته می‌روند.

برای من و بقیه کسانی که خبرنگاری و روزنامه‌نگاری را تجربه کرده‌اند خبرها هستند که همه چیز را می‌سازند. آن روزها هنوز راحت‌تر می‌شد دنیا را لمس کرد. هنوز روزنامه‌های کاغذی به خانه می‌آمد و

با خودش خبر می‌آورد. هنوز بوی کاغذهای کاهی و جوهر تازه، خبررانا تر می‌کرد. اولین باری که گزارشم در روزنامه کار شد، فهمیدم گاهی یک تیتراژ پنج شش کلمه‌ای می‌تواند آدم را شب تا صبح بیدار نگه دارد. می‌نوشتیم و خیال می‌کردم نوشته‌هایم قرار است دنیا را به جای بهتری تبدیل کند. کرد؟ جوابش واضح است. ولی برای یک دختر هجده ساله چه چیزی مهم‌تر از تلاش برای بهبود اوضاع جهان و تغییر دنیا است. اصلاً خبرنگاری و روزنامه‌نگاری فلسفه‌اش همین است. بنویس تا بخوانند؛ شاید چیزی رخ دهد که احوالات جهان را بهتر کند.

روزی که گزارشی درباره دختران بدسرپرست نوشتیم فهمیدم بعضی چیزها را می‌شود نوشت، ولی نمی‌شود فراموششان کرد. نوشتیم تا مردم حواسشان به آن‌ها باشد. حالا هست؟ معلوم است که پاسخ چیست. ولی یک دختر بیست ساله فکر می‌کند می‌تواند آدم‌ها را با نوشتن تغییر دهد.

وقتی درباره فیلم‌های نوشتیم فکر می‌کردم قرار است بیشتر دیده شوند و آدم‌ها با دیدنشان دنیا‌های بزرگ‌تر را تجربه کنند. زندگی زیباتر شود. شد؟ نیاز به گفتن نیست. تلخی زندگی نزدیک‌تر و ترس و درد بیشتر از آن روزهاست که کمتر نشده. ولی برای یک دختر بیست و دو ساله همین که سیاهی جهان را هشدار بدهد و سفیدی را بنویسد مهم‌ترین کار دنیا بود.

خبرنگار بودن نوشتن از جهانی است که همه چیز تمام نیست. نوشتن از لحظاتی است که همیشه خوش نیست. چیزهایی که همیشه خواندنی و شنیدنی نیستند و به مذاق همه خوش نمی‌آیند. ولی برای خبرنگاری بیست و چهار ساله چه چیزی زیباتر از ثبت و ضبط روزهاست.

وقتی از جوانانی نوشتیم که در حال مرزبانی برای خاک سرزمینمان شهید شدند انگار از برادرانم می‌نوشتیم. چه جوانانی بودند، چه جوانانی هر کدامشان برادری، پسری یا همسری بودند و داغی بر سینه‌ها گذاشتند. حالا جوانان این سرزمین شهید نمی‌شوند؟ پاسخ روشن است. دسته‌دسته پای خاک وطن می‌افتند. ولی برای یک زن بیست و شش ساله چه چیز ارزشمندتر از نوشتن برای خاک و وطن بود. بعدش هم خبرهایم آمدند و می‌رفتند. می‌نوشتیم از همه چیز از زلزله، سیل، آتش‌سوزی، بیماری، قله فتح شده توسط زنان کوهنورد شهر، دختران هنرمند و... هنوز هم می‌نویسم. امروز دیگر خبرنگار نیستیم، اما هنوز روزهایم را با خبرها به یاد می‌آورم. بعضی خبرها فراموش می‌شوند. بعضی تیتراژها زرد می‌شوند و بعضی روزنامه‌ها از دهه‌های می‌روند، اما آن روزها که با نوشتن زندگی شدند، جایی در حافظه می‌مانند. شاید سهم خبرنگار از جهان همین باشد؛ ثبت روزهایی که اگر نوشته نمی‌شدند، انگار هیچ وقت وجود نداشتند. این کاری است که خبرنگارها و روزنامه‌نگارها هر روز و هر لحظه انجام می‌دهند. ساختن روزها و زنده نگه داشتن لحظات.

